

# ماجرای مظلومیت و شهادت حضرت زهرا ام ابیها عصمت الله الکبری

## حجت الله علی الحجج

<?xml encoding="UTF-8">

بسم الله الرحمن الرحيم

### نقل علامه مجلسی از زبان عمر

علامه مجلسی عهدنامه ای از خلیفه دوم برای معاویه در بحارالانوار آورده که ماجرای خود را با زهرا (علیهاالسلام) در آن حکایت کرده است. (1)

از جمله در آن آمده: «به خانه علی آمدم تا مگر او را به زبانی بیرون کشم. کنیزک فضا که به او گفتم: به علی بگو برای بیعت با ابوبکر بیرون آید که مسلمانان بر خلافت او اجماع کرده اند؛ گفتم: امیرالمؤمنین مشغول است. گفتم: این را فراموش کن و به او بگو بیرون آید و الا داخل می شویم و او را به اکراه بیرون می آوریم.

فاطمه بیرون آمد. پشت در ایستاد و گفت: این گمراهان دروغگو؛ چه می گویند؟ و چه می خواهید؟ گفتم: فاطمه! گفت: عمر! چه می خواهی؟! گفتم پسر عمویت را چه شده که تو را برای پاسخ فرستاده و خودش پشت پرده نشسته است؟

گفت: ای شقی! طغیان تو مرا بیرون آورد و حجت را بر تو تمام کرد...

گفتم: این اباطیل و افسانه های زنانه را از سرت بیرون کن و به علی بگو بیرون بیاید. گفت مورد احترام ما نیستی، عمر! مرا از حزب شیطان می ترسانی؟ در حالی که حزب شیطان بس ضعیف است. گفتم: اگر علی نیاید، هیزم می آورم و خانه را به روی ساکنانش آتش می زنم، و آنان را به آتش می کشم یا علی را برای بیعت می بریم. تازیانه قنقذ را گرفتم و زدم. به خالد بن ولید گفتم: تو با مردان هیزم فراهم کنید. خودم خانه را آتش می زنم.

فاطمه گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن امیرالمؤمنین. فاطمه دست های خود را پشت در

گذاشت تا مرا از باز کردن در بازدارد خواستم در را باز کنم. نتوانستم. پس با تازیانه به دست هایش زدم چنانکه دردش گرفت و من صدای ناله و گریه اش را می‌شنیدم. نزدیک بود که نرم شوم و از دم در بازگردم، اما کینه های علی و حرص او به خون دلیران عرب را به یاد آوردم... پس لگدی به در زدم که فاطمه شکمش را به آن چسبانده بود و پشت آن پنهان شده بود. چنان فریاد زد که گمان کردم که فریادش مدینه را زیر و رو کرد شنیدم که گفت: پدر! یا رسول الله! اینگونه با حبیب و دخترت رفتار می‌شود؟ آه: فُصّه! مرا بگیر که به خدا قسم چنین داخل شکم کشته شد. و شنیدم که او را درد زایمان گرفته است. او به دیوار تکیه داده بود.

در را به داخل راندم و داخل شدم. به گونه ای در مقابلم ایستاد که جلوی دیدم را گرفت. از روی مقنعه چنان به گونه اش سیلی زدم که گوشواره اش کنده شد و روی زمین افتاد. علی بیرون آمد. چون احساس کردم که می آید، به سرعت بیرون دویدم و به خالد و قنفذ و کسانی که با آن دو بودند، گفتم: از خطر بزرگی نجات پیدا کردم».

در روایت دیگری آمده: «جنایت بزرگی مرتکب شدم و اینک بر خودم ایمن نیستم. این علی است که از خانه بیرون آمده. همه با هم طاقت او را نداریم. علی بیرون آمد. فاطمه دستانش را به سر برد تا آن را باز کند و از آنچه به او رسیده بود، از خدای بزرگ استغاثه کند. علی، پیراهنش را روی فاطمه انداخت و به او گفت: دختر رسول خدا! خداوند پدرت را برای جهانیان رحمت فرستاده است، پس تو نیز، ای سرور زنان! برای این خلق نگویند بخت رحمت باش نه عذاب. درد زایمانش سخت شد. وارد خانه شد و جنینی را سقط کرد که علی او را محسن نامید.

جمعیتی زیاد فراهم کردم نه برای مقابله با علی بلکه قلبم به آنان محکم شود. آمدم و او را که در محاصره قرار داشت، از خانه اش بیرون آوردم... ابوبکر می‌گفت: وای بر تو عمر! چه کاری بود که با فاطمه کردی؟!». (2)

### نقل مفضل از امام صادق (علیه السلام)

مفضّل حدیثی از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که از امام حجّت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و رجعت برخی مردگان سخن می‌گوید. از جمله در این روایت آمده: «زدن سلمان فارسی، آتش زدن در خانه امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن و حسین (علیهم السلام) بر رویشان و تازیانه زدن به دستان صدیقه‌ی کبری فاطمه (علیها السلام) و شکم او و سقط محسن... و جمع هیزم، انباشت آن کنار در برای آتش زدن خانه امیرالمؤمنین، فاطمه، حسن، حسین و زینب، ام‌کلثوم، فُصّه، آتش زدن در، و خروج فاطمه و خطاب او به آنان از پشت در، و سخن او گفت: وای بر تو عمر! این چه جسارتی است که به خدا و رسول می‌کنی؟ می‌خواهی نسل رسول خدا را از دنیا قطع کنی و از بین ببری، و نور خدا را خاموش کنی...»

عمر گفت: خودت انتخاب کن یا بیرون آمدن علی برای بیعت با ابوبکر را و یا آتش زدن همه‌ی شما؟!».

در این روایت آمده: «قنفذ دستش را وارد خانه کرد تا در را باز کند و عمر با تازیانه چنان به بازوی زهرا (علیها السلام) زد که همچون بازوبند روی بازویش حلقه زد و لگدی به در کوبید که به شکم فاطمه (علیها السلام)

خورد در حالی محسن را شش ماهه در شکم داشت، و سقط شدن محسن و هجوم عمر، قنفذ، خالد بن ولید، سیلی زدن به زهرا (علیها السلام) چنانکه گوشواره‌اش شکست، فاطمه (علیها السلام) بلند بلند می‌گریست، می‌گفت: پدر! وا رسول الله! دخترت فاطمه را تکذیب می‌کنند، او را می‌زنند و فرزندش را در شکمش می‌کشند».

... در اثر لگدی که به شکم او زدند و راندن در، درد زایمان گرفت و محسن را سقط کرد.(3)

### نقل از زبان حضرت زهرا سلام الله علیها

زهرا (علیها السلام): «هیزم زیادی بر در خانه‌ی ما جمع کردند و آتش آوردند که خانه‌ی ما را آتش بزنند. پشت در ایستادم و آنان را به خدا و پدرم سوگند دادم که دست از ما بردارند و منصرف شوند.

عمر تازیانه را از دست قنفذ غلام ابوبکر گرفت، و به بازویم زد چنانکه همچون بازوبند به دور بازویم حلقه زد.

پس لگدی به در زد و آن را به طرف من راند. من که آبستن بودم، به رویم درافتادم. آتش شعله می‌کشید و صورتم را می‌گذاخت.

سپس چنان مرا سیلی زد که گوشواره‌ام از گوشم کنده شد و مرا درد زایمان گرفت و محسن بی‌گناه را کشته سقط کردم». (4)

### نقل سلیم بن قیس هلالی

سلیم بن قیس این قضیه را از سلمان و عبدالله بن عباس روایت می‌کند که گفتند:

«پس از بیعت با ابوبکر، بارها به دنبال علی فرستادند اما علی حاضر نشد نزدشان بیاید. عمر غضبناک برجست و خالد بن ولید، و قنفذ را صدا زد و دستور داد که هیزم و آتش بیاورند. سپس راه افتاد تا به در خانه علی رسید. فاطمه (علیها السلام) پشت در نشسته بود. پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله سرش را می‌بست و جسمش نحیف و لاغر شده بود.

عمر در زد، سپس ندا داد: پسر ابی‌طالب! در را باز کن. فاطمه (علیها السلام) گفت: عمر! تو را با ما چه کار، ما را به حال خودمان رها نمی‌کنی؟! گفت: در را باز کن و الا خانه را به رویتان آتش می‌زنیم. فاطمه گفت: عمر! از خداوند عزوجل پروا نداری، در خانه‌ام بر من وارد می‌شوی و بر من هجوم می‌آوری؟! عمر حاضر نشد برگردد. آتش خواست و در را آتش زد. در سوخت.

پس عمر آن را به داخل راند. فاطمه به سوی او آمد و فریاد کشید: پدر! یا رسول الله...». (5)

- 1 - بحارالانوار، ج 30، صص 293 - 295؛ الهدایة الکبری، ص 417.
- 2 - بحارالانوار، ج 39، صص 41 - 42؛ معانی الاخبار، صص 205 - 207.
- 3 - بحارالانوار، ج 53، صص 14 - 19.
- 4\_بحارالانوار، (چ قدیم)، ج 2، ص 231؛ (چ جدید) ج 3، ص 348.
- 5\_بحارالانوار، ج 43، صص 197 - 198؛ ج 28، ص 299؛ کتاب سلیم (اعلمی) ج 2، ص 250